

## ● بخش دوم - خاطره گویی مشترک

● نشستنی در حضور حجج اسلام آقایان :

● سجادی ، محمد عبایی ، حسن ابراهیمی ،

● عبدالمجید معادیخواه ، جعفری گیلانی ، علی اصغر مروارید

### توضیح اول

خاطره گویی مشترک ، شکل دیگری از خاطره یابی است . در این شکل از خاطره - گویی ، شرکت کنندگان در جلسه ، خاطرات و مشاهدات خود را از وقایع انقلاب اسلامی بیان می کنند ، و یا آنچه را از دیگران شنیده اند ، بازگو می نمایند . این جلسات ، بسه صورت میزگرد و عاری از تشریفات دست و پاگیر ، و بیشتر به صورت دوستانه تشکیل می گردد .

اعضای شرکت کننده ، در یک تلاش گروهی ، بنا بر بیان خاطرات خود از جریانات انقلاب ، ابعاد ناشناخته و زوایای تاریک آن را روشن می سازند .  
خاطره گویی مشترک نسبت به خاطره گویی فردی ، امتیازاتی دارد که ذیلاً ، به چند مورد آن اشاره می کنیم :

۱ - در خاطره گویی مشترک تعارض کمتری به چشم می خورد ، و به دلیل رو در رویی و حضور گویندگان وقایع ، خاطرات متعارض ، اغلب در همان جلسه حل می شود .

۲ - در خاطره گویی جمعی ، خاطرات ، تکمیل کننده یکدیگرند . مثلاً ، یکی از اعضای جلسه ، خاطرات خود را از یک واقعه تظاهرات و درگیری در خارج از یک جلسه سخنرانی را بیان کرده و اضافه می کند که به علت ازدحام جمعیت ، نتوانستم به داخل جلسه سخنرانی بروم . لذا از وقایع داخل مجلس اطلاعی ندارم . در اینجا ، فرد دیگری از افراد جلسه - که در آن قضیه حضور داشته - خاطرات آن شخص را تکمیل می کند و می گوید ، من در آن روز ، داخل مسجد بودم ، سخنران اینطور گفت و مردم اینطور تظاهرات کردند و سرو صدای تیر اندازی از بیرون مسجد بود و ...

۳ - امتیاز دیگر خاطره گویی مشترک ، "تداعی خاطرات" است . برای نمونه ، گاهی اوقات هنگام پرسش از خاطرات یک واقعه تاریخی ، همه اظهار بی اطلاعی

می‌کنند. اما به محض نقل یک خاطره توسط یکی از حضار، دیگران نیز خاطرات مربوط به آن قضیه در ذهنشان تداعی می‌شود و این، از امتیازات خاطره‌گویی جمعی به شمار می‌آید.

## توضیح دوم

خاطرات مشترک این شماره، به زندگی آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی اختصاص یافته است. شرکت کنندگان در این جلسه از ابعاد گوناگون، پیرامون شخصیت این مرجع بزرگ شیعه به گفتگو پرداخته اند...

بی شک، سخن گفتن از شخصیت والای مرحوم بروجردی، کاری دشوار و نیازمند بررسی همه جانبه‌ای است که "بخش رجال" بنیاد تاریخ، درصدد گردآوری و تحقیق در منابع مختلف، برای دست یافتن به این مهم می‌باشد. و ما، در "بخش خاطرات"، به عناوین گوناگونی از ابعاد زندگانی آیت الله بروجردی دست یافته ایم، که بعضی از آنها به شرح زیر است:

۱- استفاده از روش تحقیق و اجتهاد در فقه به سبک شیخ طوسی، و مطرح کردن نظریات علمای اهل تسنن در درس خود.

۲- ترویج و تشویق از علم و تحقیق در حوزه‌های علمیه.

۳- اعزام مبلغان مذهبی به سراسر ایران و دیگر کشورهای جهان، و از آن جمله: فرستادن مرحوم محقق به هامبورگ و تأسیس مرکز اسلامی در آن شهر.

۴- تأیید و حمایت از انتشار مجله "مکتب اسلام"، که وجهه خاصی داشت و ارگان حوزه علمیه قم به حساب می‌آمد.

۵- حمایت غیرعلنی آیت الله بروجردی از فدائیان اسلام و موضعگیری علیه قاتلین آنها.

۶- مسامحه با رژیم شاه، بخاطر اهداف عالی اسلام و حفظ نظام حوزه.

۷- "اطرافیان" آیت الله بروجردی، و بهره برداری از بعضی از آنها در جهت تحت تأثیر قرار دادن ایشان.

۸- نظریات سیاسی آیت الله بروجردی.

۹- مرجعیت تامه آیت الله بروجردی.

۱۰- عوامل اقتدار آیت الله بروجردی.

اینها ، شمه‌ای از عناوین گوناگونی است که از انبوه خاطرات زندگانی آیت الله بروجردی ، به دست داده‌ایم . امید آنکه در شماره‌آینده ، بتوانیم خاطرات ارزنده‌ای در رابطه با این عناوین و دیگر عنوانهای مورد بحث را ، به شما عرضه کنیم و از خوانندگان "یاد" نیز تقاضا داریم اگر در این زمینه خاطراتی دارند ، برای ما ارسال دارند .

" از آنجا که متن پیاده شده این نشست بیش از حد معمول شده است لذا قسمتی از این خاطره گویی مشترک را در شماره‌آینده خواهیم آورد " .

## مقدمات دعوت از آیت الله بروجردی برای اقامت در حوزه علمیه قم

آقای سجادی : راجع به مبداء مرجعیت آیت الله العظمی بروجردی ، یک مسئله‌ای را مرحوم استاد مطهری - هنگامی که برای اموری به نجف آمده بودند - در یک جلسه‌ای مطرح کردند . ایشان فرمودند : در آن اوایل ، ما چند نفر بودیم که به بروجرد می‌رفتیم ، تا از درس آقای بروجردی استفاده کنیم . بعداً جریانی بین حاج آقا حسین قمی و رضاشاه ، درباره‌ی حجاب پیش آمد ، که به دنبال آن ، رضاشاه آقای قمی را در شهر ری ، حبس - و یا حصر - کرده بود . وقتی خبر این موضوع به بروجرد می‌رسد ، آیت الله بروجردی فرموده بودند : اگر حاج آقا حسین قمی با من مشورت می‌کرد ، می‌گفتم : این کار را نکن . اینجوری نباید با دولت مقابله شود . اما چون این کار را برای خدا کرده است ، ما نیز با تمام قوا دنبال حاج آقا حسین قمی هستیم . لذا

تلگرافی به رضاشاه زده و تهدید کرده بود ، که خلاصه من تمام عشایر بروجرد را حرکت می‌دهم . و این ، بسیار مؤثر واقع شده بود . آقای مطهری فرمودند : رضاشاه هم خیلی جا می‌زند و عقب نشینی می‌کند . ایشان ، این قضیه را شاهد می‌آوردند بر اینکه : اگر کسی برای خدا قیام کند ، گرچه ممکن است در موضوعی اشتباه کند ، باید اینطور فکر کنیم که چون برای خدا قیام کرده است ، باید از او حمایت کرد . . . این امور باعث شده بود که امام و دیگران فهمیدند ، که ما چنین آدمی لازم داریم . و اینها کم کم مقدمه شد که ایشان را به قم بیاورند .

یاد : البته آقای بروجردی یکبار به نجف تبعید شده بودند ، احتمالاً " در این رابطه بوده است .

آقای سجادی: آن هم یک جریانی دارد. اجمالش را می دانم، می توانید در این باره تحقیق کنید....

آقای بروجردی با آقای سعید ابوالحسن اصفهانی، راجع به اوضاع ایران صحبت می کند و ایشان یک چیزی می نویسند، و آقای بروجردی حامل آن پیام بودند، که در مرز ایران و عراق دستگیر می شوند. مأموران، آن اعلامیه را می یابند و پاره می کنند.

آقای معادخواه: به هر حال، علاقه ای که امام و دیگران به آقای بروجردی داشتند، بخاطر همین سوابق مبارزاتی بوده است.

آقای ابراهیمی: مقداری از آن علاقه هم بخاطر درگیریهایی بود، که بین مرحوم "صدر" و مرحوم "حجت" پیدا شده بود. آنوقت حضرت امام، نظرشان این بود که یک کسی را به قم بیاورند تا وحدتی درست شود. مرحوم بروجردی هم، روحیه اش، روحیه خوبی بوده، و از یک شهامتی برخوردار بوده است. و از طرفی عشایر بروجرد و اطراف آن، نیز حامی ایشان بودند. از اینرو، (علمای) اصفها و نجف و دیگران، عنایت داشتند که ایشان را به قم بیاورند.

در آغاز، عده ای از آقایان اهل علم، در فصل تابستان به بروجرد می رفتند و در محضر ایشان به تحصیل می پرداختند. مثل اینکه آقای منتظری و مرحوم شهید مطهری، یکی - دو تابستان به بروجرد رفتند و پیش آقای بروجردی درس خواندند. (وقتی مهارت و -

تبحر ایشان را دیدند)، گفتند ایشان را به قم بیاوریم، تا وحدتی در قم ایجاد شود. هنگامی که آقای بروجردی به قم آمدند، این جریان، آرام آرام، به نفع ایشان تمام شد و آقایان دیگر، کم کم منزوی شدند. اینان، همه این قضایا را - مثلاً - از چشم حضرت امام می دیدند. تا مدتی هم (به آقای بروجردی) امیدوار بودند. بعدها، که جریان مرحوم نوافضوی به وجود آمد، آن روحیه و انتظار به یأس تبدیل شد. آن جریان "شیخ علی لری" و مرحوم "واحدی" و مرحوم "نواب" کهنه پیش آمد، خیلی خلاف انتظار بود. مخصوصاً حضرت امام، و مثل اینکه پیش آقای بروجردی رفته بودند، که این بچه سیدها رامی کشند. گو اینکه این جریانها یک مقدار داغ شده بود، که این افراد به خانه آقای بروجردی پناهنده شده بودند. پلیس به خانه ایشان نرفته بود، بلکه به آقای بروجردی فشار آورده بودند، که اینها را بیرون کنید. آقا هم دستور داده بود، که آنان را بیرون کنند. حضرت امام نیز (پیش آقای بروجردی) رفته بودند، که اگر این سیدها را بیرون کنید، همه شان را می کشند و عصبانی شده و از منزل بیرون آمده بودند. روی همین عصبانیت حضرت امام، آن حاج احمد - که در منزل آقای بروجردی بود - مقداری خوف کرده و مسئله در همان حالتی که بود، راکد یا ساکت ماند.

آقای معادخواه: ببینید، اصلاً "قضیه" آوردن آقای بروجردی به قم، چند بعد دارد:

یکی فضای سیاسی آن موقع است، من، خود م یک خاطره‌ای از آقای طالقانی دارم، که این قضیه را خود ایشان نقل می‌کرد، چون مرحوم آقای طالقانی را از همان بچگی به قم آورده بودند. و از طرفی، مرحوم شیخ عبدالکریم حائری با پدر آقای طالقانی، یک رابطه نزدیکی داشتند. و به اصطلاح بعضی از مریدهای پدر آقای طالقانی در ارتباط با تعمیر فیضیه و غیره، کمکهای اقتصادی می‌کردند. این امر، موجب شده بود که مرحوم حائری عنایت خاصی به آقای طالقانی داشته باشند. و بعد هم در فضای سیاسی پس از سقوط رضاخان، دولت در شرایط ضعیفی بوده است. و سابقه تشکیل بسیاری از احزاب در همان فضای سیاسی بوده، منتهی در آن زمان شرایط قم طوری بود که روحانیت نمی‌توانست از آن بهره برداری درستی بکند. زیرا مرجعیت یک حالت تجزیه‌ای پیدا کرده بود. عده‌ای با مرحوم آقای صدر، و عده دیگر با مرحوم آقای حجت، و بعضی هم با مرحوم آقای فیض و آقای خوانساری بودند. اینها اقطابی بودند که در گوشه و کنار، نیروها را به خود جذب می‌کردند و قم یک حالت یکپارچگی و منسجمی نداشته است. آنوقت، این مسئله مطرح بود که اگر فردی بیاید و محور قرار بگیرد و همه از او حمایت کنند، از این فضای سیاسی بهره برداری خوبی خواهد شد. این مسئله در قم مطرح بود. مرحوم آقای طالقانی می‌گفت: ما داخل یکی از این

حجره‌های حرم (حضرت معصومه) در این زمینه صحبت می‌کردیم (اما قطعاً نقش آقای طالقانی نقش اول نبوده است)، که اگر یک کسی می‌آمد و محور می‌شد، وحدت به وجود می‌آمد و از این فضا خیلی استفاده می‌شد. گفت: ناگهان دیدم صدراالاشراف دارد می‌رود مثل اینکه صدراالاشراف چهره‌ای داشته، که اعتماد عده‌ای از روحانیون را جذب کرده بود. گفتند: برویم با صدراالاشراف صحبت کنیم، که اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد، خلاصه مزه دهن دولت چیست؟ آیا آنان، با این قضیه چگونه برخورد می‌کنند؟ گفت: ما هم رفتیم و قضیه را با صدراالاشراف، به یک عنوانی مطرح کردیم. او گفت: نه. اگر چنین چیزی بشود، بد نیست. مثلاً "فرض کنید که در مقابل خطر چپ و امثال آن مفید خواهد بود. آقای طالقانی گفت: ما اجمالا" به دست آوردیم، که با این قضیه مخالفت شدیدی نخواهد شد.

آری، این خاطره را من از مرحوم طالقانی دارم. البته آن چیزی را که در این زمینه افواها شنیده‌ام، اینست که: نقش درجه اول را امام و مرحوم حاج محمدتقی اشرافی داشتند. قاعدتا، شما آقای کنی، خیلی از این چیزها باید یادتان باشد. آیا درباره آوردن آقای بروجردی و آن نقشه‌ای که داشتند - که تقریباً هیئتی تشکیل بدهند و مسائل را تقسیم بندی کنند - چیزی یادتان نیست؟

آقای عبایی: (در این رابطه) چند تا مسئله مشهور است. یکی آمدن آقای بروجردی

با آن تعیین و شناخت قبلی بوده است . اما بطور طبیعی ، آقای بروجردی به عنوان معالجه به تهران می آیند و در بیمارستان " فیروزآبادی " بستری می شوند . و آن ملاقات شاه ، که عکس آن موجود است ( در همانجا صورت می گیرد ) ، شاه هم از نظر سنی ، قیافه جوانسی دارد ، خدمت آقای بروجردی می آید ، بعید نیست که آنها ، شاید روی مسئله کمونیسیم و امثال آن ، با یک مرکزیت دینی موافق بوده اند . با جمله ای هم که صدراالاشراف گفته ، خیلسی طبیعی هست که آقای بروجردی بعد از آن سفر به قم بیایند . من شنیدم که شاه ( در بیمارستان پیش آقای بروجردی ) رفته و گفته مایلم شما به قم تشریف ببرید ، و خوب است شما این را اجابت کنید . و حرف صدراالاشراف هم قریب به صحت است .

یاد : احتمال دارد که صدراالاشراف در رفتن شاه ( نزد آقای بروجردی ) بی تأثیر نبوده است . احتمال دارد که گفته باشد ، چنین زمه های در قم هست .

آقای عبایی : بله ، بی تأثیر نبوده است . بعد که مرحوم آیت الله بروجردی به قم مشرف می شوند ، در اینکه امام کمک می کردند ، شکی نیست . زیرا ( این مطلب ) مشهور است . البته این جریان آمدن آقای بروجردی به قم ، در زمان حیات آقا سید ابوالحسن اصفهانی است . و بین فوت مرحوم شیخ عبدالکریم حائری تا مرجعیت تامه آقای بروجردی ، مرجعیت در نجف بوده است .

مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی ( در آن زمان ) در قید حیات بودند . بعد از فوت ایشان ، عده ای از فضلا برای مرجعیت آقای بروجردی تلاش می کنند . امام نیز ، از جمله این افراد است ، که سفری به روستاهای خلجستان و اطراف خمین می کنند ، و در آنجا برای مرجعیت آقای بروجردی ، تبلیغات می نمایند . و اما ( بین ) آقایان ثلاث ؛ ( مرحوم صدر ، حجت و خوانساری ) دعوائی به آن صورت نبوده ، و این یک اصطکاک قهری بوده است ، زیرا از نظر بن و سال ، در عرض یکدیگر بودند . و ظاهرا " ، در این اواخر کارها را تقسیم کرده بودند . کارهای اداری و رو در رویی با دولت و مسئله نظام وظیفه را به مرحوم صدر سپرده بودند . مرحوم آقای خوانساری جنبه معنویت داشته ، و همان دعای باران و نمازش هم ، پر جمعیت ترین نمازها بوده است . آقای حجت هم از نظر علمی ، مشهور است که بر این دو فضیلت داشته است .

یاد : مرحوم آقای فیض در آن زمان چه نقشی داشته است ؟

آقای عبایی : مرحوم آقای فیض یک عالم محلی بوده است . در واقع ، اگر هم موقعیت علمی نداشته ، بیشتر به عنوان عالم محلی ، و به عنوان اهل قم معروف بود . و یکی از مطالبی که ( در این باره ) نقل می کنند ، اینکه هم مرحوم شیخ عبدالکریم حائری و هم مرحوم آقای بروجردی ، در مسئله قم و قمی ها دخالت نمی کردند . تا زمانی که مرحوم آقای

کبیر (زنده) بودند، می گفتند: قم به ایشان ارتباط دارد و بعد از آقای کبیر، می گفتند: قمی ها به آقای فیض مراجعه کنند. سعی می کردند در (گرفتن) وجوهات مردم قم دخالت نکنند، و طبعاً "به آقای کبیر و سپس به آقای فیض ارجاع می شد. و قهراً"، پس از فوت آقای فیض، مردم قم به آقای بروجردی گرایش داشتند. اما در عین حال، یک مسئله (در آن زمان) بوده، که نماز جماعت بعضی از مراجع که با قمی ها ارتباط داشتند، جمعیت تر بوده است.

اینها (قمی ها) یک خصوصیتی داشتند، که (می باید) آقایی از خودشان داشته باشند. و شاید بیشتر، وجوهاتشان را به آقای نجفی می دادند، تا به آقای بروجردی. گرچه این مسئله فراگیر نبوده، اما در یک حدی وجود داشته است. آری، این سه بزرگوار در عرض هم بودند، و همین موضوع باعث می شد که یک فردی را بیاورند، که مافوق همه اینها باشد. و طبعاً، وقتی آقای بروجردی می آیند، کار آنها محدود می شود. و من شنیدم که آقای صدر، در جلسه درس آقای بروجردی شرکت می کرده است. و مثل اینکه آقای خوانساری هم، یکی - دو جلسه شرکت نموده است. اما آقای صدر تا همان اواخر هم، به درس آقای بروجردی رفتند.

(ناگفته نماند که) آقای صدر جزو مراجع ثلاث بوده، و موقعیتی داشت که هیچگاه قبلاً "وقت ملاقات نمی گرفت. و بعد از آنکه

بین اطرافیان بیت آقای بروجردی، درگیریها و مسائلی راجع به فدائیان اسلام پیش آمد، در آن ماجرا آقای صدر می آید که به ملاقات برود. اما آنان، آقای صدر را قدری معطل می کنند.

یاد: یعنی در ماجرای درگیری؟

آقای عبایی: بلی، در همان ماجرای فدائیان اسلام و مسائل داخلی حوزه، که در آن روزها بوده، که بیرونی (منزل) آقای بروجردی شکل گرفته بود. عده ای از اطرافیان بودند، که کارهای آقای بروجردی را در قبضه داشتند. آقای صدر که می آید، حدود یکساعت معطلش می کنند. بعد، آقای صدر قهر می کند و دیگر، نه در جلسه درس شرکت می کند و نه به منزل آقای بروجردی می رود. امام امت هم، در آن زمان مدرس بودند و جزو کسانی بودند، که آقای بروجردی را (به قم) آورده بودند (در این قضیه) دخالت می کنند. منتهی ایشان هم قهر می کنند و تا چند سال منزل آقای بروجردی نمی رفتند.

بعدها، آقای بروجردی سفارش می کنند که امام یک درس اصول شروع کنند. لذا، درس اصولی که امام آغاز کردند، به تقاضای شاگردان و سفارش آقای بروجردی بود. این اولین درس خارج بود، که با این وضع برای امام شروع می شود. بهر حال، ایشان یک امیدی داشتند و آقایی را آوردند، که از وجود او به نفع اسلام استفاده شود، و بعد شرایط نامساعد می گردد. به دلیل همین درگیریهای

اجتماعی، امام مدتی منزوی بودند. گاهی هم درسهای فلسفه و غیره می‌گفتند، اما به درس اصول مشغول نبودند. درس فقه را هم بعداً شروع کردند. بعدها نیز، با اشاره آقای بروجردی و تقاضای فضلا، مخصوصاً آیت‌الله منتظری و شهید مطهری، درس اصول را شروع نمودند.

آقای ابراهیمی: منتهی آن چیزی که اشاره‌اش (لازم است، اینکه): این چیزها خیلی ابتدایی نبوده است. معمولاً، فضلا و بزرگان می‌آمدند و به آقای بروجردی احترام می‌کردند و شاگردها می‌گفتند که می‌خواهیم فلان کار را بکنیم و آقای بروجردی می‌فرمودند اشکالی ندارد. نه اینکه آقای بروجردی مثلاً "فرموده باشند، امام درس اصول را شروع کنند" و الا! این درس اصول، در آغاز با اصرار آیت‌الله منتظری و مرحوم مطهری - رضوان الله علیه - شروع شد.

آقای عبایی: ممکن است همین قضایا، علل متعددی داشته باشد، تقاضای شاگردان و فضلی حوزه، و ضمناً آقای بروجردی (تقاضای درس اصول کرده باشند)، بخاطر اینکه امام - منزوی بوده، خواسته یک بهانه‌ای (داشته باشد).

آقای معادیخواه: امام به آن معنا منزوی نبوده، رابطه‌اش با آقای بروجردی تا حدودی سرد بوده است. البته امام، دو - سه مسئله در قم داشته است. یکی، در قضیه فلسفه (و عرفان) بود که آن موج ضد فلسفه و

ضد عرفان در قم، یکبارہ منوجه ایشان می‌گردد حتی در یک برهه‌ای از زمان، چیزی علیه امام به درو دیوار قم نوشتند، که بلافاصله امام، کلاً درس را تعطیل کرده بود.

آقای عبایی: فلسفه هم می‌گفته است. (اخلاق) هم بود. چون روزهای پنج شنبه و جمعه بوده است.

آقای معادیخواه: هم (درس) اخلاق بوده است و هم فلسفه، و مدتی ایشان آن را تعطیل کرده بود. حتی من از آیت‌الله منتظری شنیدم که فرمودند: من و آقای مطهری به امام برخورد کردیم و احساس نمودیم، که می‌شود از ایشان استفاده کرد. خدمتشان رفتیم و تقاضای درس کردیم. اول، درس فلسفه را تقاضا می‌کنند، امام می‌فرمایند یک (درس) فقه هم بخوانید.

آقای عبایی: نه. مثل اینکه (درس) - اصول.

آقای معادیخواه: من از آقای منتظری اینطور شنیدم... در هر صورت من درباره آقای بروجردی و مرجعیت ایشان، یک چیزی شنیدم، و به ذهن می‌رسد که بیشتر یک نوع سازماندهی و امثال آن، در آن وجود داشته است، که مثلاً آقای بروجردی را که می‌آورند، قم محور قدرت بشود. مسائل مالی را مثلاً آقای (مرتضی) حائری اداره کند - یک چنین چیزی و مثلاً مسائل علمی را یک فرد دیگری نامزد شده بود.



آقای عبایی: البته آقا مرتضی حائری بعد از امام بوده‌اند، ولی آقای حائری هم در این ماجراها قهر کرده بودند.

آقای معادیخواه: بله (ایشان هم) قهر کرده بودند. یعنی دوازده نفر بودند که تقریباً "هیئتی - شبه هیئت دولت - تشکیل داده بودند، که کارهای اساسی حوزه و محوری را اداره کنند، منتهی مثل اینکه کسانی نمی‌خواستند بگذارند، چنین چیزی شکل بگیرد. قبل از قضیه فدائیان اسلام، یک درگیری و اصطکاک در اجرای این مسئله پیش می‌آید، که آقای شیخ محمدتقی اشراقی به منبر می‌رود، و خلاصه یک منلکی علیه آقای بروجردی می‌گوید، با اینکه خودش در این جریان مؤثر بوده است.

آقای عبایی: منلک بدین صورت بود که: وقتی مرحوم آقا میرزا محمدتقی اشراقی می‌آید، آقای بروجردی هم می‌آیند. مرحوم اشراقی در یک جلسه‌ای، که جلسه عمومی بود، این آیه را می‌خواند که "يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطُمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ...". از این اشاره، طعن داشته به آقایان: حجت و خوانساری و صدر، که دیگر با آمدن آقای بروجردی، بساط خودتان را جمع کنید. همین آقای میرزا محمدتقی اشراقی - بعد از این مسائل که اینها مأیوس می‌شوند - در (یک) سخنرانی می‌گوید: ما ریش حنایی نمی‌خواستیم (ناگفته نماند که) مرحوم آقای بروجردی تا مدتی محاسن خودشان را خضاب می‌کردند

یعنی نمی‌گذاشتند سفید بشود. و بعد از یک زمانی، دیگر حنا نکردند، با اینکه محاسن سفید شده بود. آقای میرزا محمدتقی (بالای منبر) می‌رود می‌گوید: آنکه ما اورا می‌خواستیم این نبود. آنکه ما می‌خواستیم، آقایان می‌خواستند و زحمت کشیدند، این بود که قائم‌های، به عنوان "مرجعیت" (تشکیل شود)، که با دولت مبارزه کند. مرحوم اشراقی، از مبارزین طراز اول بوده، و مشهور است که در آخر ماه رمضان مسمومش کردند. چون در مدرسه صدر، نسبت به "اشرف پهلوی" توهین کرده بود، یعنی حقایق را بیان نموده بود.

جریان این بود که "اشرف" یک پیراهنی از خارج خریده بود که هزارها پولک داشت و هر پولکش در آن زمان، یک تومان ارزش داشت مرحوم اشراقی در اواسط ماه رمضان، به این قضیه اشاره می‌کند و اعتراض می‌نماید. و در بیست و هفتم ماه، او را مسموم و شهید می‌کنند. خلاصه، مرحوم اشراقی قائم‌های می‌خواستند به عنوان "مرجعیت"، و مانند امام در آوردن آقای بروجردی مؤثر بودند. اما بعد، که مأیوس می‌شود، این (نکته) را - می‌گوید که: ما ریش حنایی نمی‌خواستیم. ما در قم خیلی ریش حنایی داشتیم - آن روزها، بین قمی‌ها و کاشانیها، ریش حنایی خیلی وجود داشت - ما ایشان را نمی‌خواستیم... .

آقای معادیخواه: به هر حال، قبل از اینکه انقلاب شروع شود، این قضیه مرجعیت آقای بروجردی، از چند نظر، یک نقطه عطفی

در تاریخ مرجعیت و روحانیت بوده است. یکی اینکه حوزه نجف به قم منتقل شد. و این خودش (قابل تأمل است).

آقای عبایی: تا حدودی (مهم است).  
آقای معادیکخواه: تا حدودی، یعنی اینکه مرجعیت عامه شیعه در قم مستقر می شود و نجف، این را می پذیرد. با آن تعصبی که ما از حوزه هزار ساله نجف سراغ داریم. این خیلی مهم و (بلکه) شبیه اعجاز است. حتی عرف قبل از این (زمان) اینطور بوده، که می گفتند: اگر یک کسی پیدا بشود و همه شرایط مرجعیت را هم داشته باشد و واقعا کسی همتای او نباشد، این اگر بخواهد مرجع بشود، باید به نجف بیاید. بخاطر اینکه (معتقد بودند) حوزه هزار ساله نجف را نمی شود تابع جای دیگر کرد. خلاصه، این (مرجعیت در قم)، برای اولین بار اتفاق افتاد. حالا به هر دلیل، این اقدامی بود که در قم انجام شد. و من، خودم شنیدم که امام، به تنهایی چهارصد نامه و تلگراف به علمای بلاد نوشتند، که البته این را باید از خودشان سوال کرد. و واقعا "در این قضیه، امام نقش درجه اول را داشته اند و این کارشان می گیرد، بطوری که نجف هم این را می پذیرد. و این خیلی مهم بوده است.

مسئله دیگر اینکه: از دیدگاه امام، مرجعیت آقای بروجردی دو خاصیت داشته است. یکی از نظر سیاسی، که چهره آقای بروجردی برای آنان، یک فردی بوده که به

هر حال موضعگیری سیاسی خوبی دارد. (یعنی این یکی، نوعی مداخله در سیاست و کنترل دولت داشته است. یک خاصیت دیگرش، جنبه فرهنگی است. چون آقای بروجردی، به اصطلاح، فلسفه گرا بوده، و آن موقع یکی از مسائل مهم، مبارزه با فلسفه و ضدیت با مسائل معقول و مانند آن بوده است.

آقای سجادی: (آقای بروجردی، با فلسفه) موافق بوده اند، که فلسفه گرا بودند. آقای معادیکخواه: بله، موافق بودند. خلاصه ما می خواهیم (بگوئیم) که در آنجا چند جریان وجود داشته است. بعضی (از روحانیون) فلسفه گرا بودند، بعضی فلسفه ستیز بودند، و بعضی فلسفه گریز بودند. یعنی سه جریان فرهنگی بود. و آقای بروجردی جزو کسانی بوده که نه تنها فلسفه گریزی نداشته، بلکه گرایش هم داشته است، و خودش هم اهل معقول بوده است. به هر حال، مرجعیت آقای بروجردی یک نقطه عطفی در تاریخ مرجعیت و روحانیت شد. منتهی بعداً "این گله مندی پیش آمد که آنطوری که (همه آقایان) دلشان می خواست، بهره برداری سیاسی (خوبی) نشد.



## ریشه های اختلاف فضلا و اساتید حوزه علمیه قم با آیت الله بروجردی

بعد ، در رابطه با طرح تشکیلاتی حوزه ، امام با آقای حائری ، یک طرحی تهیه کردند و قرار شد که آن را خدمت آقای بروجردی ببرند و آن ، زمانی بود که آیات ثلاث هم بودند . بیشتر این طرح هم برای بی نیاز کردن روحانیون از فقر و مشکلاتی بود ، که گرفتارشان بودند . وضع (سیاسی) کشور هم تا اندازه ای در حال خوب شدن بود . فضای باز سیاسی وجود داشته است . و تقریباً " ( بین ) دهه بیست تا سی ، اوج آزادی ایران بوده است ، که گروهکها مثل قارچ می روئیدند . بعد ، دو نقطه شروع اختلافات آقای بروجردی و امام ، از اینجا آغاز شد . یکی ( از مسائل اختلافی ) بر سر مسئله آقای کاشانی بود ، که امام از مرحوم کاشانی حمایت می کردند . آقای بروجردی بروجردی ، اول ، خیلی به مرحوم کاشانی بها داد . حتی معروف است ، که یکبار که آقای کاشانی از تبعید بازگشته و به قم آمده بودند با آقای بروجردی به منزل یکی از آیات ثلاث رفتند . آقای بروجردی ( در آنجا ) آقای کاشانی را جلو انداخته بود . ( بعضی پرسیده بودند که شما چطور این کار را کردید ؟ ) ، آقای بروجردی فرمودند : برای اینکه ما با هم در نجف بودیم ، ایشان در سن بیست و پنج سالگی مجتهد شد ، و من در بیست و هشت سالگی به اجتهاد رسیدم . امام ، از اینجا خیلی به آقای کاشانی علاقمند شد . و بعد هم ، تابستانها ، امام به امامزاده قاسم می رفت و در آنجا با آقای کاشانی ملاقات

آقای جعفری : تاریخچه کوتاه علت درگیری آقای خمینی و آقای حائری با آقای بروجردی این بود که : ( آقای حائری ) با آقای خمینی رفتند و بررسی کردند ، دیدند که درآمد اوقاف ایران در آن زمان ، حدود پنجاه میلیون تومان است . و بعد ، آقای خمینی و آقای حائری ، یک طرحی تهیه کردند . و این درست است که ، در یک طرف قضیه آوردن آقای بروجردی از تهران به قم ، آقای خمینی بوده است ، و یک طرف آقای مرتضی حائری ، ( ناگفته نماند که ) هر دو نیز به درس آقای بروجردی می رفتند . آقای بروجردی هم عنایت خاصی به امام داشتند ! و بعد هم ، آقای منتظری و آقای مطهری ، چند نفری بودند که نزد امام درس سطح - کفایه و امثال آن را - می خواندند . ( این ) یک تاریخی دارد ، که شاید آقای ابراهیمی بهتر بدانند . حتی از آقای منتظری - و یا از آقای مطهری - شنیدم ، که فرمودند : ما ( وقتی ) نزد امام درس کفایه می خواندیم ، دریافتیم که ( این درس ) خیلی عمیق است . اصلاً " بعضی از روزها به متن نمی رسیدیم . ( یک روز ) گفتیم : پس آقا ( خوب است ) کتاب را ببندیم فرمود : ببندید . و آنجا درس خارج را شروع کردیم . . .

می‌کردند، و با ایشان، ارتباط زیادی داشتند و بعدها که درگیری آقای کاشانی با رژیم شروع شد، در زمانی که ایشان رئیس مجلس بود - مخصوصاً در سال ۲۷ - امام، از مرحوم کاشانی حمایت می‌کرد، باری، اینها (امام و آقای حائری)، طرحی تهیه کردند که ایس پنجاه میلیون تومان اوقاف (می بایست) در اختیار روحانیت و مرجع وقت قرار بگیرد، نه در اختیار رژیم. طرح را خدمت آقای بروجردی بردند و ایشان هم آن را قبول کردند. مرحوم کاشانی هم گفت: (این طرح را) سریع بیاورید، که تا من رئیس مجلس هستم، طرح را تصویب کنم. فقط آقای بروجردی، زیر آن را امضا کند. اینها صبح رفتند که طرح را بگیرند و برای آقای کاشانی ببرند، دیدند که آقای بروجردی، اوقاتش تلخ است. دعوای سال ۲۷، بین آقای بروجردی و حضرت امام و آقا مرتضی حائری، اینجا بوده است. اینجا بود که امام عصبانی می‌شود، و مشهور است که آقای حائری با ناراحتی عمده را به زمین می‌زند و با عصبانیت از آنجا بیرون می‌آیند. این بود که رژیم متوجه این مسئله شد. (و بدین صورت)، آن مسئله اوقاف می‌خواهد (مسکوت می‌ماند). بعد، رژیم، ماهی دو بیست هزار تومان از آن پولها را به آقای بروجردی می‌داد. و بعدا - اگر یادتان باشد - پس از فوت آقای بروجردی، وقتی که علمین - آقای گلپایگانی و آقای شریعتمداری - در قم مطرح شدند، با دست

رژیم می‌خواستند در مرجعیت تجزیه به وجود بیاورند، و در این زمینه موفق هم شدند. آقای معادپخواه؛ (البته) با سیاست رژیم.

آقای جعفری؛ بله، با سیاست رژیم. و آن دو بیست هزار تومان آمد و به هشتاد هزار تومان (رسید و بعد به) چهل هزار تومان، آن پول را خدمت آقای گلپایگانی می‌آوردند و می‌دادند چهل هزار تومان آن را هم به آقای شریعتمداری می‌پرداختند. و تا آخرین روزی که رژیم بر سر کار بود، این پول به دست اینها می‌رسید.

## شخصیت و ویژگی‌های آیت الله بروجردی

آقای ابراهیمی؛ من یک جریانی را، راجع به این تأثیر پذیری که مرحوم بروجردی داشته‌اند، می‌گویم. (عده‌ای) می‌رفتند و یک چیزی می‌گفتند و (ایشان) تصمیمی می‌گرفتند. بعد، (بعضی) می‌رفتند و توی دل آقا را خالی می‌کردند، و دوباره آقا از آن تصمیم قبلی برمی‌گشتند. جریان اوقاف (که گفته شد)، همینطور بود. جریان مرحوم نواب صفوی هم، همینطور بود.

آن جریان اینکه؛ یک داستانی را، آیت الله منتظری، در رابطه با چاپ کتابشان، راجع به روایات آقای بروجردی نقل کرده‌اند.

ایشان فرمودند: وقتی می‌خواستم این کتاب تقریرات اصول آیت الله بروجردی را چاپ کنم، ابتدا به فکر چاپ نبودم. بعضی از دوستان پیشنهاد کردند، که این کتاب را چاپ کنید. من قبول نکردم، چون وضع مالی خوب نبود، و اصلاً امکان چاپ کردن برایم وجود نداشت. خلاصه رفتم و با آقای بروجردی مشورت کردم. آقای بروجردی هم کتاب را دیده بود و خیلی خوشش آمده بود چند جلسه (از آن کتاب) تعریف و تمجید کرده بود. به خود من گفت: این، خیلی چیز خوبی است، آن را چاپ کنید. (اما ایشان در این رابطه، مقداری نگرانی داشت و من علتش را نمی‌دانستم). رسم بر این است که هر کسی تقریرات (استادش) را چاپ می‌کند، تقریباً آن را، باید استاد بنویسد. کم‌کم احساس کردم که آقای بروجردی، مثل اینکه دلش نمی‌خواهد تقریب بنویسد. چون از جو نجف و قم، خیلی نگرانی داشتند. (آقای منتظری فرمودند: بالاخره، من یک روز رفتم و به آقای بروجردی گفتم: من می‌خواهم این کتاب را چاپ کنم. ایشان فرمودند: خیلی خوبست. من مقدمتاً" گفتم: آقا، این کتاب، اصلاً" تقریب نمی‌خواهد. دیدم آقای بروجردی خیلی خوشحال شد و گفت: بله، چاپ کنید. معلوم شد علت همین بوده که اینقدر تعلل می‌ورزیده است. گفتم: پس چاپش کنم؟ گفت: بله. من هم که پولی نداشتیم و آقای بروجردی که وضع مالیش خوب

بود، برای این کار، پولی به من نداد. بعد، بنا شد آقای حائری یک مقداری از کتابها را بخرد. و مرحوم علامه طباطبائی هم، برای چاپ آن کتاب عنایت داشته است. و مثل اینکه ایشان نیز، هزار تومان (از پول چاپ کتاب را) داده بود.

(آقای منتظری فرمودند: من نیز، روی همین حساب، مقداری هم قرض کردم. مقداری از کتابهایم را فروختم و برای چاپ آن اقدام کردم. مدتی گذشت و من به دنبال تهیه مقدمات چاپ بودم و به چاپخانه حکمت می‌رفتم و... تا اینکه (عده‌ای) رفته بودند و به آقای بروجردی گفته بودند، که آقا، اگر این کتاب چاپ شود، این علمای نجف و بزرگان می‌گویند که این، درسهای شماست و یک وقت اشکالی به نظرشان می‌آید، و این، برای عظمت (و مقام) شما ضرر دارد و از این چیزها... آقای بروجردی دوباره وحشت کرده بود، که نکند این کتاب چاپ بشود و مثلاً" فرض کنید، باعث شود که حرفهای ما را چیز کنند. (مورد اشکال قرار دهند) و بگویند که این - مثلاً - مایه‌ای ندارد. روی همین جهت، و دوباره نظر آقای بروجردی را برگردانده بودند. و (علت) اینکه از آقای بروجردی تألیفات زیادی باقی نمانده، بخاطر همین بود که تزلزل روحی داشت. این حرفهای خوبی که ایشان، در علم رجال و غیره داشت، همه اینها (موجود) نیست، بلکه از بین رفت و چاپ نشد.

( آقای منتظری فرمودند: روزی) مرحوم آقای مقدس اصفهانی - که از بزرگان بود - از جاده‌ای می‌گذشته، آقای بروجرودی درشکه خود را نگه داشته بود و آقای مقدس را صدا زده بود که بیا با شما کار دارم. - می‌گفت: آقای مقدس را داخل درشکه برده و گفته بود: برو این آقای شیخ حسینعلی را، هر جا هست، پیدایش کن و بگو که آقای بروجرودی گفته است: این کتاب را چاپ نکن. خوب، حرف آقای بروجرودی (بود) و ابهت ایشان، کسی تصور نمی‌کرد که مثلا "حرف آقای بروجرودی را تأخیر بیندازد، و اصلا" تصورش آن روز در حوزه نبود.

( آقای منتظری فرمودند: ) قبل از ظهر بود، و من به چاپخانه رفته بودم و به دنبال کار چاپ کتاب بودم. یک وقت دیدم آقای مقدس با عجله و با حالتی وحشت زده به چاپخانه آمد. دیدم (از صاحب چاپخانه) می‌پرسد: آقای شیخ حسینعلی اینجا است؟ گفتم: بله، داخل شد و گفت: آقا شیخ حسینعلی، خوب شد پیدایت کردم - الحمدلله گفتم: مگر چطور شده است؟ گفت: الان در خیابان می‌رفتم، آقای بروجرودی درشکه خودشان را نگه داشتند و مرا صدا زدند که بیا. من جلو رفتم، فرمودند: برو و این آقای منتظری را هر جا هست، پیدایش کن و بگو: این کتاب را چاپ نکن. گفتم: آقای بروجرودی بیخود گفته است، من چاپش می‌کنم وقتی این حرف را زدم، یکدفعه، همه جا

خوردند که: عجب، آقای شیخ حسینعلی. (مگر نمی‌دانی) آقای بروجرودی فرموده اند. گفتم: آقای بروجرودی فرموده، که فرموده (باشد). ما خودمان آدمیم و در این حوزه - درس خوانده‌ایم، مگر به دست آقای بروجرودی است، یک روز (بگوید) بخوان و یک روز (بگوید) نخوان. آخر چرا آقای بروجرودی اینطور با حیثیت افراد بازی می‌کند. آقای مقدس هم مانده بود که چکار کند. گفت: پس شما چاپش نکن، و بیا به آقای بروجرودی بگو که: آقای مقدس پیغام شما را آورده است. سبب آقای بروجرودی از من رنجیده خاطر شود. گفتم: باشد، من می‌آیم. گفت: چه موقع می‌آیی؟ گفتم: فردا. فردا صبح که به آنجا رفتم، دیدم آقای مقدس، قبل از من، در خانه آقای بروجرودی نشسته است. برای ما هم، پیش آقای بروجرودی رفتن مقداری مشکل بود (سختگیری می‌کردند)، آن روز که من رفتم، همین که رسیدم، آقای مقدس به طرف اندرونی حرکت کرد، و من هم به دنبالش داخل شدم. سلام و جواب سلام رد و بدل شد. همین که نشستیم، بدون مقدمه گفتم: آقا. دیروز من در چاپخانه بودم، یک وقت دیدم، این آقای مقدس سراسیمه و وحشت زده آمد و گفت: آقای بروجرودی فرمودند که این کتاب را چاپ نکن. من هم گفتم: خیر، من چاپ می‌کنم. وقتی آقای مقدس دید، من اینطوری حرفم را شروع کرده‌ام، خیلی ناراحت شد و مثلا "می‌خواست لحن سخن عوض شود. خلاصه، هنوز آقای بروجرودی چیزی نگفته بود

که من دعوا را شروع کردم که: مگر ما آدم نیستیم، مگر توی این حوزه شخصیت نداریم؟. اگر می‌خواستید چاپ نکنم، همان روز می‌گفتید که من چاپ نکنم. من اینقدر این طرف و آن طرف رفته‌ام و آبروریزی کرده‌ام، بول قرض کرده‌ام، کتابهایم را فروخته‌ام، آقای علامه پولی داده است و اینها... می‌خواهم دوهزار تا، هزاروپانصد تا چاپ کنم و شما اینجوری می‌کنید... اگر بعضی آمده‌اند و گفته‌اند که این کتاب به نجف می‌رود و چنین و چنان خواهد شد، بدانید که آنها از شما فاضلت‌ر نیستند. من همه کتابشایشان را دیده‌ام. ثانیاً، شما که تقریظی نرده‌اید. ثالثاً، همیشه بدبخت این جریانها کسی است که چیزی می‌نویسد، اگر حسناتی داشته باشد، مال استاد است و اگر سیئاتی داشته باشد، مال من است. کسی نمی‌گوید شما (اشتباه کرده‌اید)، می‌گویند: آقا شیخ حسینعلی نفهمیده است...

(وقتی این حرفها را زدم) آقای بروجردی گفت: برو چاپ کن، به جهنم گفتم: نه آقا. به بهشت، چرا به جهنم. و بعد اضافه کردم که: نه آقا. شما دلتان گرم باشد، این (کتاب) چیز خوبی است. آقای علامه (طباطبایی) چنین گفته، آقای فلان چنان گفته است. حالا، اگر می‌خواهید من کتاب را چاپ نکنم، من امر شما (را می‌پذیرم) ولی هر کسی توی این حوزه برای خودش ارزشی دارد. اگر شما اینطوری با شخصیت

افراد بازی کنید، اینها له می‌شوند و فلان... (اینجا بود که) آقای بروجردی یک تبسمی کردند و من پا شدم و آمدم. و این، برای آقای مقدس هم غیرمترقبه بود. می‌گفت: آقا شیخ حسینعلی، من آدمی مثل تو ندیده‌ام، که اینقدر شجاع و جسور باشد، که جلوی آقای بروجردی اینطور حرف بزند.

(ادامه سخنان آقای ابراهیمی):  
و اصلاً، آقای بروجردی آن اوائلی که آمده بودند، روحیه‌ی عشائری داشتند و امید زیادی به ایشان بود. اما در این اواخر، که به مرجعیت رسیده بود. و اینها هم کسسه محاصره‌اش کرده بودند. این حالت را پیدا کرده بود.

آقای عباتی: آقای بروجردی خیلی علم دوست (بوده است)، یکی از خصوصیات ایشان، این بوده که: به کسی که خوب خط می‌نوشته و بی غلط می‌نوشته، و (نیز) از نظر انشاء و املاء، حساسی می‌نوشته است، خیلی عنایت داشته است. یکی از خصوصیات آقای بروجردی این بود که - غیر از شهریه‌های عمومی که داشتند - هر کس حافظ "الفیه" بود، اصلاً "شهریه" حسب الامری داشت. هر کس حافظ قرآن بود، حسب الامری داشت. هر کس مدرس بود - ولو مثلاً - صرف میر را درس می‌داد. این حسب الامری داشت و روی اینها عنایت داشت. (مینای) آقای بروجردی، - اینطور بود.

## شخصیت و ویژگیهای آیت الله بروجردی

آقای مروارید: من، یک جریانی که - البته با واسطه - از آقای بروجردی به خاطر دارم، (این است که:...) (در زمان آقای بروجردی)، در عین حالی که در قم منبر می‌رفتم، گاهگاهی به شهرستانها هم می‌رفتم. با مرحوم کمالوند هم آشنا بودم. و در میان علماء خیلی به مرحوم کمالوند علاقمند بودم. ایشان، یک شخصیت اجتماعی داشت، یعنی اصلاً "استاندار و فرماندار در مقابلش خاضع بودند. اینجا (هم) که می‌آمد، آقای بروجردی و (همچنین)، همه علماء، بیسک احترام خاصی (برای ایشان) قائل بودند. من، روی توافقی که داشت، خیلی دوستش می‌داشتم و به وی، علاقمند بودم. تقریباً" می‌توان گفت: مرحوم کمالوند (تنها کسی بود که) در بین علماء، هم جامع ریاست ظاهری بود و هم مقام علمی‌اش خیلی خوب بود. به هرحال، چند سفر (در) ماه مبارک و محرم، برای منبر به آنجا (خرم آباد) می‌رفتم. دو - سه خاطره دارم، که یکی از آنها مربوط به فدائیان اسلام است. وقتی که خبر اعدام فدائیان اسلام را دادند، من در خرم آباد بودم. (حالت عجیبی داشتم) که تا آن موقع، چنین حالی درخودم ندیده بودم. درحقیقت، (همان) صبحی که خبر

(خاطره دیگر) این است که: در زمان آیت الله بروجردی، آیت الله کاشانی - در زمانی که ریاست مجلس را داشتند - یکبار به قم می‌آیند. در آنجا صحبت می‌شود که چه کسی باید به استقبال آیت الله کاشانی برود. (گفته می‌شود که) آقای بروجردی که نمی‌رود. قهراً، یک کسی به نمایندگی (از طرف ایشان) باید برود. (بنابر این)، بر سر آن نماینده صحبت می‌شود (که چه کسی باید باشد). خوب، البته باید (در) جزئیاتش دقت شود. من اینطور شنیدم که به آقای بروجردی می‌گویند: آیا شما فکر کرده اید که چه کسی باید برود؟ (و ایشان) گفته است که کسی را که من فکر کرده‌ام، (کسی است که) تمام حوزه در دستش هست، و هم با روحیه (من) (آشناست). و به اصطلاح (می‌رود و) با آبرومندی ملاقات می‌کند و برمی‌گردد، او، حاج آقا روح الله (خمینی) است. و (در) آن زمان، آقای خمینی، به عنوان نمایندگی (از) (طرف) حوزه علمیه و شخص آقای بروجردی، به استقبال مرحوم آقای کاشانی می‌روند، و درحسن آباد و یا علی آباد، (با ایشان ملاقات می‌کنند) و خیرمقدم می‌گویند. این هم یک مسئله‌ای است، که حالا (باید) ببینیم، این (قضیه) در چه سالی از روابط آقای بروجردی (اتفاق افتاده است).





دادند قداثیان اسلام را اعدام کردند، از آنسای  
 بدم می‌آمد (؛ از همه نفرت داشتم) . حتی از  
 مرحوم کمالوند، که دوستش می‌داشتم، ( بدم  
 می‌آمد) . به خاطر اینکه من در آنجا حرفهایی  
 می‌زدم و (مرحوم کمالوند) آنطوری که باید،  
 با من موافق نبود. بعد (که) نواب صفوی را  
 کشتند، یک حالت عجیبی درخودم احساس  
 می‌کردم .

به هر حال، یکی از خاطراتی که آقای  
 کمالوند نقل کرد، این بود که: آقای شیخ  
 فاضل فرج الله هرسینی - پدر آقای کاظمی،  
 که نماینده اطراف هرسین و کرمانشاه بود -  
 اولاً، یک قیافه خاصی داشت. ثانیاً، یک  
 روحیه عشایری و لری داشت و مرحوم نواب  
 صفوی هم، خیلی به ایشان علاقه داشتند و  
 زیاد به هرسین و کوههای اطراف آن  
 می‌رفتند .

آقای عبایی: می‌گویند، حکم ترور را  
 این (آقای فاضل هرسینی) می‌داده است .

آقای مروارید: (بله) تقریباً. چون که  
 (فداثیان اسلام) می‌خواستند یک حکمی هم  
 داشته باشند، با آقای هرسینی خیلی گرم  
 می‌گرفتند. بعید هم نیست (که حکم ترورها  
 را داده باشد)، چون روحیه اش اینطوری بوده  
 است. آقای کمالوند گفت: آقای هرسینی،  
 نامهای به آقای بروجرودی نوشت، که خلاصه  
 آقا. تا کی اوضاع ایران (باید) اینطوری باشد  
 هرکس حرف شما را می‌پذیرد از عشایر لرستان  
 و بروجرود، اینها را جمع کن. من نیز، هر

کس از عشایر این طرف (اطراف کرمانشاه)  
 حرفم را می‌پذیرد، همه را جمع می‌کنیم و به  
 اصطلاح، اینها را حرکت می‌دهیم. شما از آن  
 طرف بروجرود (و ماهم از این طرف)، همه  
 را حرکت بدهید، بیائیم تهران و خلاصه،  
 رضاشاه را (از سلطنت) خلع کنیم، با او جنگ  
 کنیم و او را بکشیم. این نامه را آقای هرسینی  
 به آقای بروجرودی نوشته بود. خوب، آقای  
 هرسینی هم، یک شخصیتی بود. آقای  
 بروجرودی جواب نوشته بود، که من حرف تو  
 را قبول دارم و (در انجام) این کار هم حرفی  
 نیست. اما فقط سوءالم این است، که اگر تو  
 اینقدر جمعیت را به راه انداختی و من هم  
 راه انداختم، شب که رسیدیم، در وسط راه  
 که رسیدیم، اینها چقدر غذا می‌خواهند،  
 غذایشان را چه کسی می‌دهد؟. مکانی کس  
 می‌خواهند بخوابند، کجاست؟

(وضع) اینها را معین بکن (که چگونه  
 باید تدارک شود)، من حرفی ندارم، حرکت  
 می‌کنم و می‌آیم... (درمجموع)، با آن خاطر  
 خاطرهای که شما (آقای معادیکخواه) از قول  
 آقای آشتیانی نقل کردید، تقریباً "می‌توان  
 گفت که: آقای بروجرودی با اینکه فقیه بود،  
 یک مقدار فلسفی فکر می‌کرد. به اصطلاح،  
 می‌خواست بعدش هم روشن باشد. وضع و  
 حسابش (را بداند) که خوب، حالا اگر ما بیک  
 کاری کردیم، ببینیم بعدش چه می‌شود. این  
 یک خاطرهای بود، که از آقای کمالوند داشتم .

آقای معادیخواه: این خاطره‌ای را که — از قول آقای جلال آشتیانی — می‌گویم ، یک وقتی ، منافقین این را از این بنده خدا ( شیخ علی تهرانی ) گرفته ، و در روزنامه شان آورده بودند . این خاطره این است که : بعد از قضیه فدائیان اسلام ، چند نفر پیش آقای بروجردی رفتند و با ایشان ، با عصبانیت برخورد کردند ، که این سید اولاد پیغمبر را کشتند ( و شما سکوت کردید ) ، آخر ، شما مرجع تقلید هستید ، چنین و چنان . اگر یک کلمه‌ای می‌گفتید ، چه می‌شد ؟ . گفت که : آقای بروجردی نشسته بود ، و داخل ایوان هم ، یکی از اطرافیان ایشان — که افراد خیلی از او راضی نبودند و عمامه بزرگی داشت — نشسته بود ، همینطور که اینها عصبانی ( بودند ) و داد و فریاد ( می کردند ) ، آقای بروجردی یک نگاهی داخل ایوان کرد و گفت : خوب ، این حرفهایی که شما می‌زنید ، درست . اما این شیخ را می‌بینید که داخل ایوان نشسته است ، این همان دکتر اقبال است ، فقط یک عمامه سرش هست .

آقای سجادی : این ( سخن ) را کی گفت ؟

آقای معادیخواه : آقای بروجردی ، این ( خاطره ) را آقای جلال آشتیانی نقل می‌کند . این هم یک خاطره‌ای ( است ) که ( به روشن شدن ) دیدگاه سیاسی آقای بروجردی ، کمی کمک می‌کند .

آقای معادیخواه : من چند تا خاطره از آقای جلال آشتیانی شنیده‌ام ، که آن را نقل می‌کنم : ایشان دو قضیه نقل می‌کرد . یکی ، در مورد اینکه چرا آقای بروجردی ، موضعگیری سیاسی اش خوب نبود . خلاصه ( این ) ، برای احرار یک مقداری ناراحت کننده بود ، و مطمئناً ، رژیم هم ( در این رابطه ) سرمایه — گذاری می‌کرده است . برای اینکه داخل دستگاه آقای بروجردی ، بالاخره خط و خطوطی را نفوذ بدهد و قطعاً " به این سادگی بوده است . قضیه اول که آقای آشتیانی نقل می‌کرد ، مربوط به تلگراف آقای بروجردی راجع به بازگشت شاه بود . می‌گفت ، خلاصه ما با این تلگراف زدن مخالف بودیم . آقای عبایی : کدام بازگشت ؟ .

آقای معادیخواه : آقای بروجردی بعد از فرار شاه — در ۲۸ مرداد — تلگرافی زد . من ( منظور آقای آشتیانی است ) هم قبلاً " در جریان قرار گرفته و مخالفت کرده بودم . اما بالاخره ، در درون دستگاه آقای بروجردی ، دو جریان وجود داشت ( که یکی از آنها غالب می‌شود ) . یک جریان سعی می‌کرده است فاصله آقای بروجردی را از رژیم بیشتر کند ، و جریان دیگر ، تلاش می‌کرده ، که خوب ، آقای بروجردی را هرچه بیشتر به دربار نزدیک کند . و بالاخره ، در قضیه تلگراف ، آن جریان ( دوم ) غالب می‌شود و تلگراف می‌زند . آقای جلال آشتیانی می‌گفت : من آمدم که به مدرسه فیضیه بروم . این روزنامه فروشی بابایی

سلاطین قاجار، و دیگری ناسخ و منسوخ  
 اصحاب عمائم . ( و اضافه کرد که : ) این هم  
 ( یعنی شاه ) ریشهای ندارد . با یک تکان  
 می شود آن را ( از ریشه ) درآورد ، اما بعد  
 چکار کنیم . یعنی آقای جلال آشتیانی - بر  
 حسب این خاطره - می گفت : آقای  
 بروجردی نگران اداره حکومت بود ، نه  
 نگران کنار زدن شاه .

" ادامه دارد "



رانگاه کردم ، دیدم جواب تلگراف آقای  
 بروجردی را ( در روزنامه ) به صورتی بسیار سبک  
 داده اند ، که مثلاً : " جناب حجت الاسلام  
 حاج سید محمد حسین بروجردی ، از فلان ...  
 تشکر می شود . یک چنین چیزی نوشته شده بود  
 گفت : من بلافاصله روزنامه را خریدم و همان  
 جواب تلگراف را پاره کردم و به منزل آقای  
 بروجردی آمدم . جواب تلگراف را پیش آقای  
 بروجردی گذاشتم و گفتم : آقا . ببینید .  
 رفقای ما همه با این تلگراف مخالف بودند ،  
 اما شما تلگراف را زدید . حالا ببینید ، چه  
 جور شما را سبک کرده اند ؟ آقای بروجردی  
 گفت : بله ( همینطور است ) ، من خیلی به اینها  
 اطمینان ندارم . یک چنین چیزی گفت . و  
 تعبیری که ایشان کرد ، این بود که : دو جریان  
 مشروطه را در ایران روی کار آورد که یکی  
 ظلم سلاطین ، و دیگری ناسخ و منسوخ اصحاب  
 عمائم . . .

این ناسخ و منسوخ اصحاب عمائم ،  
 توضیحی دارد و آن اینکه : در آن زمان ،  
 محکمه ( قضاوت ) به دست روحانیون بود . این  
 ( روحانی ) حکم می کرد که فلان ملک مال زید  
 است . دیگری آن حکم را نسخ می کرد و می گفت :  
 مال عمرو است . یکدفعه ، یک ملک ، سه چهار  
 نفر صاحب ( و مالک ) پیدا می کرد . و این  
 افتضاحی بود در محاکمات آن روز ، که ه  
 اصطلاحاً " بدان ناسخ و منسوخ می گفتند .  
 آقای بروجردی گفت : دو جریان ،  
 مشروطه را در ایران حاکم کرد : یکی ظلم